



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هشتاد و نهم





مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنَّا

*عَنَّا: رنج

من فکر می‌کردم که اگر در حسابم میلیاردها پول باشد، با داشتن آن مقدار پول، به احساس امنیت و آرامش می‌رسم. من فکر می‌کردم که اگر یک همسر خوب داشته باشم و بچه‌دار شوم، آن موقع خوشبخت می‌شوم. فکر می‌کردم اگر در فلان مکان یک خانه داشته باشم، یا فلان ماشین را داشته باشم، احساس خوبی خواهم داشت. فکر می‌کردم اگر فلان مدرک تحصیلی را بگیرم و جایگاه اجتماعی مهمی داشته باشم، حالم بهتر می‌شود.

خیلی چیزها را به دست آوردم. چیزهایی که برای مالکیتشان، عمر و وقت و انرژی هزینه کردم. لحظه‌ای حال را برای داشتنتان در یک آینده خیالی فدا کردم. به دستتان هم آوردم. داشتنتان حالم را هم بهتر کرد اما آن حال خوب موقتی بود. پایدار نبود. به قول مولانا، یک حالت مستی‌ای است که به زودی خماری آن روزگارت را تباه می‌کند. مثل یک سراب است. همه‌اش وهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنَّا

این بزرگ‌مرد به من یاد داد که مرجان، در این دنیا، تو فقط یک کار مهم و اساسی داری، آن هم زنده شدن به زندگی است. بیدار شدن از خواب توهمات ذهن است. اگر فکر می‌کنی که با داشتن چیزی در این دنیا به مراد حقیقی روح می‌رسی



از همین حالا به تو می‌گویم که داری توهم می‌زنی. هیچ چیزی وجود ندارد که تو با داشتن آن بتوانی به زندگی برسی. اصلاً دارم یعنی وهم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

«خود ندارم هیچ، به سازد مرا»

هر چیزی که همین الان داری، مثلاً مادیات، رابطه، زیبایی، هر چیزی که فکر می‌کنی مالکشان هستی، یا چیزهایی که الان نداری و فکر می‌کنی اگر به آن‌ها بررسی حالت خوب می‌شود، بدان که در حقیقت همان‌ها مایه رنج و عذابت می‌شوند، تا زمانی که به مقصود اصلی زندگی زنده نشوی، از هیچ سرمایه‌ای، پولی، ویلایی، ماشینی یا رابطه‌ای نمی‌توانی به درستی برخوردار شوی؛ چرا که حتی اگر به آن‌ها بررسی، احساس عدم لیاقت یا ترس از دست دادنشان دوباره حالت را خراب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟

کی اسیر حبس، آزادی کند؟

یاد گرفتم که اصلاً من در این جهان، در حقیقت مالک هیچ چیزی نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

«که ز وهم دارم است این صد عنا»

بارها این را تجربه کرده‌ام. چیزهایی که به دست آورده بودم و به داشتنشان می‌بالیدم و حس تملک به آن‌ها داشتم، یک مرتبه دیدم که در چشم به هم زدنی از دست رفتند و من دچار چنان درد و رنجی شدم که انگار جانم را از من گرفتند.



مولانا به من یاد داد که مالک این اسباب بازی‌ها، یک مسبب است که قادر مطلق است، و در یک طرفه‌العینی می‌تواند با قانون کن‌فکان خود همه را از من بگیرد، تا بفهمم زندگی در این‌ها نیست. با این آگاهی می‌شود در این دنیا به چیزها نچسبید یا حداقل شل‌تر چسبید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

یاد گرفتم که می‌شود خوشبخت بود، می‌شود یک زندگی عاشقانه را تجربه کرد، می‌شود علم و تحصیلات و سواد بالایی داشت و می‌شود ثروتمند بود. اما یک اولویت وجود دارد، آن هم دستیابی به گنج حضور است که درون خود من وجود دارد. دسترسی به این گنج، می‌تواند ما را از دنیای بیرون بی‌نیاز کند. و فقط در آن حالت آزادی و بی‌نیازی است که همه مرادها هم‌چو نثار خودشان به سراغمان می‌آیند و می‌توانیم از تمام آن نعمت‌ها برخوردار شویم و حقیقتاً در سایه عشق الهی از آن‌ها لذت ببریم.



با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید.

ابیاتی از برنامه ۸۶۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر اومید فردا می‌رود

غافلانه سویِ غوغا می‌رود

کسی که به امید فردا زندگی می‌کند در لحظه اکنون زندگی نمی‌کند و فضا را باز نمی‌کند، فرصت‌ها را از دست می‌دهد، خیلی از ما انسان‌ها که به سن و سال بالا می‌رسیم مثل پرندهای هستیم که هنوز آن پرهای خامش را نینداخته است، یعنی هنوز همانندگی‌هایمان را نینداخته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۶

این دو روزک را که زورت هست زود

پرافشانی بکن از راه جود

خُب تا شصت سالگی به امید فردا زندگی کردیم و به زندگی دست پیدا نکردیم، و خیلی کم مانده، دیگر باید سعی کنیم این پرهای من‌ذهنیمان را این همانندگی‌هایمان را بیندازیم از راه جود، یکی یکی باید آنها را بدهیم بروند، و برای این کار هر کسی یک سبک زندگی توأم با بخشش به خودش باشد، و قانون جبران را در تمام شئونات زندگی‌یمان رعایت کنیم، و ببینیم آیا می‌توانیم به خودمان و دیگران کمک کنیم؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۷

این قدر تخمی که ماندستت بباز

تا بروید زین دو دم، عمرِ دراز

یک خُرده از این بذر مانده، دیگر در هفتاد سالگی، شصت سالگی خیلی نمانده، چه قدر لحظه ما داریم و می توانیم کار کنیم، می گوید این قدر بذر را که مانده بده برود، فرض کن مانند کشاورزی که پنجاه کیلو بذر داشته و نکاشته، هی گندم‌ها را موش می خورد، فقط دو کیلو مانده، می گوید این را دیگر بکار، اگر می کاشت با فضاگشایی! پس ما می توانیم در این لحظه زندگی را صرف کنیم، «تا بروید زین دو دم» یعنی از این مختصری که از عمرت مانده، عمر دراز به دستت بیاید، یعنی جاودانگی، پس اگر بتوانیم کاملاً این همانیدگی‌ها را بیندازیم زندگی یا خدا دائماً در صدد کمک به ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۲۶۸

تا نمرُ دست این چراغ با گهر

هین فتیلش ساز و روغن زودتر

می گوید: تا این چراغ پُر گهر، که اصل ماست، امتداد خداست، تا کاملاً از بین نرفته، تو بیا با فضاگشایی از این فضای یکتایی باز شده آن را روغن کن و آن را روشن کن، یک دفعه می بینید این چراغ نور انداخت، این چراغ در درون ماست و می بینید نورش دائمی شد و با آن نور همانیدگی‌ها را می بینیم، درست هست که کم مانده مثلاً ده سال یا پنج سال مانده می شود کار کرد چراغ را کاملاً روشن کرد به شرط انداختن همه همانیدگی‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا بکلی نگذرد ایام گشت



می‌گوید: هی فردا فردا نکن با من ذهنی‌ات، برای این‌که مرتب فرداها گذشت چیزی گیرت نیامد، تا زمان کشت کاملاً نگذرد، یعنی طوری نباشد که دیگر نه قدرت بدنی و نه قدرت فکری و نه قدرت احساسی داشته باشیم، انسان کاملاً تلخ بشود که در این جهان هیچ چیزی را خوب نمی‌بیند، برای این‌که همش از چیزهای بی‌وفا و آفل زندگی خواسته و آن‌ها هم از بین رفته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۹

کی فرستادی دمی بر آسمان

نیکی، کز پی نیامد مثل آن؟

می‌گوید: کی ما این فضا را، مرکزمان را درست باز کردیم، با خدا درست و حسابی راز و نیاز کردیم و از آسمان، از زندگی، از طرف خدا یک چیز زیبایی نیامد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها که زیان هست و هلاک

از کرم می‌نشنود یزدان پاک

خیلی دعاها را زیان و مرگ است، خداوند لطف می‌کند که آن‌ها را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

وقتی که فضاگشایی کنید به صورت حضور ناظر ذهنیت را نگاه کنید، خواهید دید که پاسخ عمل تو چه هست؟ وقتی بر حسب همانیدگیها عمل کنیم یک ضروری به ما می‌رسد، وقتی بر حسب عدم عمل می‌کنیم یک فایده‌ای می‌رسد. فایده معنوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱

چون مراقب باشی و گیری رَسَن

حاجتت ناید قیامت آمدن

اگر ما فضا را باز کنیم، هر لحظه به اتفاق این لحظه بله بگوییم و به صورت حضور ناظر ذهنمان را ببینیم و مراقب باشیم و این رَسَن یعنی طناب وصل را داشته باشیم، همان طناب ما را می‌کشاند. می‌برد بالا، دیگر لازم نیست تا قیامت صبر کنیم، یعنی از همانیدگی‌هایمان رها می‌شویم، به بی‌نهایت او زنده می‌شویم، و قیامت‌مان می‌شود.

خدا را هزاران مرتبه سپاسگزارم به خاطر اشعار زنده کننده مولانای جان و این برنامه زنده کننده گنج حضور 🙏

🙏 با احترام 🙏

🙏 شاگردتان شهین از کرمان 🙏

به نام خدا

سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

خلاصه غزل (شماره) ۱۸۲۹ دیوان شمس از برنامه ۹۲۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی فضا را باز کردم و با زندگی یکی شدم، از این فضای گشوده شده، به گوش خودم گفتم: ای عشق، همدم و یار و همراه من تویی، حتی یک لحظه هم از پهلو من غایب نشو، زیرا وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کردم، فهمیدم که من از جنس من ذهنی نیستم، بلکه از جنس اصلم که همان هشیاری حضور است، هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

نور دو دیده منی، دور مشو ز چشم من

شعله سینه منی، کم مکن از شرار من

خدایا، وقتی فضا را باز می‌کنم، دیده عدم بین من هم باز می‌شود. خدایا لحظه‌ای از مرکز عدم بین من غایب نشو. خدایا، تو گرمای زندگی من هستی، پس از آتش عشق من کم مکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

یار من و حریف من، خوب من و لطیف من

چست من و ظریف من، باغ من و بهار من



خدایا، وقتی با فضاگشایی، قرین و همدمِ تو می‌شوم، متوجه می‌شوم که تنها یار و همدمِ من تو هستی. خدایا، جنسِ تو لطیف و زیباست، جنسِ تو ظریف و پویاست. من هم وقتی دست از مقاومت و ستیزه برمی‌دارم و فضاگشاییِ اصیل را تجربه می‌کنم، به عنوانِ امتدادِ تو لطیف، زیبا، ظریف و پویا می‌شوم.

خدایا، باغ و بهارِ من تو هستی، من دیگر با شکوفا شدنِ چیزهایِ آفل در مرکزِ خوشحال و شاد نمی‌شوم، بلکه وقتی با تو یکی می‌شوم، شکوفا می‌شوم و نو به نو خلق می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

ای تن من خرابِ تو، دیده من سحابِ تو

ذره آفتابِ تو، این دل بی‌قرار من

خدایا، من ذهنی من باید در راهِ تو خراب شود و من می‌خواهم گریه شوق سر دهم، زیرا این گریه مرا به تو وصل می‌کند. خدایا، این دل من مشتاق توست و وقتی فضاگشایی می‌کنم، این دل بی‌قرار من مثل آفتاب از درونم می‌خواهد طلوع کند تا به تو زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

لب بگشا و مشکلم حل کن و شاد کن دلم

کآخر تا کجا رسد پنج و ششِ قمارِ من

خدایا، من متوجه شدم باید ساکت شوم و تو باید لب‌ت را بگشایی تا مشکل من ذهنی من حل شود، زیرا وقتی من با من ذهنی‌ام حرف نزنم و سکوت کنم تا تو حرف بزنی، من با تو یکی می‌شوم و شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنم. خدایا، وقتی فضا را باز می‌کنم، با پنج و ششِ قمار می‌کنم، یعنی همه همانیدگی‌هایم را می‌بازم و با سبب سازیِ ذهن کار نمی‌کنم و فقط با فضاگشایی با تو همکاری می‌کنم و نمی‌دانم چه می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

تا که چه زاید این شبِ حامله از برای من

تا به کجا کشد بگو مستی بی خمار من؟

خدایا، به من بگو که وقتی فضا را باز می‌کنم و از شرابِ تو می‌خورم و مست می‌شوم، پس چرا خمار نمی‌شوم و همیشه شاد هستم. اما وقتی برای همانیدگی‌ها و چیزهای آفل این جهانی مست می‌شوم، این مستی چون زودگذر است، همیشه با خمار و درد همراه است.

خدایا، این را می‌دانم که وقتی لحظه به لحظه، با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، بی‌خمار می‌شوم، عاقبت در یکی از این فضاگشایی‌ها، از شبِ حامله من ذهنی زاییده و به تو تبدیل خواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

تا چه عمل کند عجب شکر من و سپاس من

تا چه اثر کند عجب ناله و زینهار من

خدایا، نتیجه بسیار شگفت‌انگیزی خواهد داشت وقتی صبر و شکر می‌کنم که با شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آنها دارم به تو زنده تر می‌شوم. خدایا، چه اثر عجیبی دارد وقتی با فضاگشایی، اشک شوق می‌ریزم و از تو ناله و امان می‌خواهم که مرا به خودت زنده تر کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت: خُنک تو را که تو در غم ما شدی دوتو

کار تو راست در جهان ای بگزیده کار من



خدایا، وقتی فضا را باز می‌کنم، تو از درون من می‌گویی: خوشا به حال تو، که انداختن همانیدگی‌ها، تنها غم تو شده است. خوشا به حال تو، که کار با من ذهنی را، کنار گذاشته‌ای. خوشا به حال تو، که با فضاگشایی دم به دم، با من همکاری می‌کنی و داری به من زنده می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

مستِ منی و پستِ من، عاشق و می‌پرستِ من

برخورد او ز دستِ من، هر که کشید بارِ من

ای انسان، تو وقتی فضاگشایی می‌کنی، مستِ من می‌شوی و باید در من ذهنی پست شوی، یعنی من ذهنی‌ات صفر شود. تو با فضاگشایی عاشقِ من می‌شوی و از دستِ من، شراب هشیاری حضور را می‌خوری و کسی از دستِ من، از شرابِ الهی برخوردار می‌شود که بار مرا می‌کشد، یعنی با فضاگشایی، درد هشیاران می‌کشد و صبر و شکر می‌کند تا به من زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

رو، که تو راست کرّ و فر، مجلسِ عیشِ نه ز سر

زانکه نظر دهد نظر، عاقبت انتظارِ من

برو که جلال و شکوه من مال توست و با سر من ذهنی‌ات، مجلسِ عیشِ درست نکن، زیرا اگر هشیاری جسمی را رها کنی و مرکزت را از هر همانیدگی خالی و از فکرهای آفل پرهیز کنی و فقط فضا را باز کنی و تسلیم باشی، به هشیاری نظر زنده می‌شوی و انتظار مرا برآورده می‌کنی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم: وانما که چون زنده کنی تو مرده را؟

زنده کن این تن مرا از پی اعتبار من

خدایا، من چون من ذهنی دارم و به تو زنده نیستم ، به اشتباه از تو سوال می کنم که تو چطوری می خواهی مرا به خودت زنده کنی؟ و با من ذهنی ام می گویم: خدایا برای اطمینان من، این تن مرا زنده کن. این پرسش ها همه اشتباه و از سر من ذهنی من است. من باید فقط با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، به تو تبدیل شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

مرده تر از تنم مجو، زنده کنش به نور هو

تا همه جان شود تنم، این تن جانسپار من

خدایا، من با فضاگشایی فهمیدم که از تن من و من ذهنی من در جهان، مرده تر وجود ندارد. خدایا، من دیگر با من ذهنی ام سؤال نمی کنم، تسلیم می شوم و به تو توکل می کنم و جز جانسپاری، کاری دیگر نمی خواهم انجام دهم تا تو با نور و دم زنده کننده خودت مرا به خودت زنده کنی، در این صورت است که تمام من ذهنی من تبدیل به جان حضور می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت: ز من نه بارها دیده ای اعتبارها

بر تو یقین نشد عجب قدرت و کار و بار من؟



خداوند به من گفت: آیا من بارها تو را از مراحل مختلف من ذهنی آزاد نکردم؟ شگفت انگیز است که چرا تو هنوز به من توکل نکرده‌ای و برای تو این اطمینان به وجود نیامده است که اگر فضاگشایی کنی قدرت و کارگاه صنع و آفریدگاری من را می‌بینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم: دید دل، ولی سیر کجا شود دلی

از لطف و عجایب، ای شه و شهریارِ من؟

خدایا، من از گفت و گوی ذهنی درآمده‌ام و وقتی فضا را باز کردم، با چشم دلم دیدم که از لطف و عجایب و شگفتی‌های تو سیر نمی‌شوم.

خدای من، ای شاه و شهریار من، دیگر با من ذهنی‌ام نمی‌پرسم که چگونه می‌توانم به تو تبدیل شوم، فقط لحظه به لحظه، فضاگشایی می‌کنم تا عجایب و شگفتی‌های تو را تماشا کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

عشق کشید در زمان گوشِ مرا به گوشه‌ای

خواند فسون، فسون او دامِ دلِ شکارِ من

وقتی فضا را گشودم، عشق مرا از من های ذهنی جدا کرد و مرا به گوشه‌ای کشاند و من با عشق تنها شدم و عشق در گوش من افسون خواند و دل من در افسون او شکار شد، یعنی وقتی فضاگشایی کردم، عشق مرا شکار کرد و دام ذهن را رها کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

جان ز فسون او چه شد؟ دم مزن و مگو چه شد

ور بچخی، تو نیستی محرم و رازدار من

وقتی لحظه به لحظه، فضا را گشودم، عشق در جان من افسون کرد و چه اتفاقی افتاد؟ در این لحظه بود که زندگی در گوش جانم گفت: با من ذهنی‌ات حرف نزن و نگو چه شد، زیرا تو نباید حالتی که در حضور تجربه کردی را به حرف در بیاوری، زیرا وقتی تو فضاگشایی می‌کنی، من رازم را به تو می‌گویم و اگر بخواهی این حالت حضور را با سر و صدای من ذهنی‌ات، به حرف در بیاوری و بیان کنی، از حالت حضور خارج می‌شوی و دیگر من رازم را به تو نمی‌گویم، چون در فضای ذهن نمی‌شود حضور را بیان کرد.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com